

فصل سوم:

سوسیالیزم و دولت

۱- رژیم انتقالی

به راستی آیا آن طور که مقامات رسمی می گویند، سوسیالیزم در اتحاد شوروی به واقعیت پیوسته است؟ و اگر نه، آیا موفقیت هائی که حاصل شده، دست کم تحقق یافتن سوسیالیزم را در مرزهای ملی، صرف نظر از سیر حوادث در بقیه ی جهان، حتمی ساخته است؟ ارزیابی انتقادی پیشین از شاخص های عمده ی اقتصاد شوروی، باید سرخ را برای یافتن پاسخ صحیح بدین سؤالات به دست ما بدهد. لکن ملزم خواهیم بود که به نکات نظری خاصی نیز مراجعه کنیم.

مارکسیزم با شروع از این نقطه که توسعه ی تکنیک سرچشمه ی اصلی پیش رفت است، برنامه ی کمونیستی را براساس دینامیزم نیروهای تولید بنا می کند. اگر تصور کنیم که یک فاجعه ی آسمانی در آینده ای نسبتاً نزدیک سیاره ی ما را ویران خواهد کرد، در آن صورت البته باید دست رد بر سینه ی دورنمای کمونیستی و بسیاری چیز دیگر کوبید. اما جز این خطر که تا امروز موهوم بوده است، کوچک ترین دلیل علمی وجود ندارد که

براساس آن، امکانات فنی، تولیدی و فرهنگی خود را از پیش محدود کنیم. مارکسیزم آکنده از خوش بینی نسبت به پیش رفت و ترقی است، و اتفاقاً همین نکته به تنهایی، مارکسیزم را به طرزی آستی ناپذیر در برابر مذهب قرار می دهد.

ضروریات مادی کمونیزم باید متضمن چنان توسعه ی عالی نیروهای اقتصادی انسان باشد که کار تولیدی که خصلت تحمیلی خود را از دست داده- دیگر نیازی به انگیزه ی تحرک نداشته باشد و توزیع نعمت های زندگی که وفور دانی دارند. (همان طور که حالا هم در هر خانواده ی مرفه یا هر مهمان خانه ی "آبرومندی" معمول است) محتاج به هیچ کنترلی نباشد جز کنترل بر تعلیم، عادت و عرف اجتماعی. و صریحاً باید بگویم که به گمان من، "تخیلی" دانستن این چشم انداز واقعاً معتدل و متعارف بسیار سفیهانه است.

سرمایه داری شرایط و نیروهای لازم برای انقلاب اجتماعی را فراهم آورده است: تکنیک، علم و پرولتاریا. لکن ساختمان کمونیستی نمی تواند بلافاصله جایگزین جامعه ی بورژوائی بشود. برای این کار میراث مادی و فرهنگی گذشته یک سره ناکافی است. دولت کارگری در نخستین گام های خود نمی تواند اجازه بدهد که "هرکس به اندازه ی توانایی اش" - یعنی هر قدر که می تواند و می خواهد- کار بکند، و نیز نمی تواند به هر کس صرف نظر از کاری که می کند، "به اندازه نیازش" پاداش بدهد. برای افزایش نیروهای تولیدی لازم است که همان قواعد متداول پرداخت دست مزد را به کار برد- یعنی مایحتاج زندگی را برحسب کمیت و کیفیت کار انفرادی توزیع کرد.

مارکس این نخستین مرحله ی جامعه جدید را "پائین ترین مرحله ی کمونیزم" خواند و آن را از بالاترین مرحله آن، یعنی جایی که نابرابری های مادی هم راه با آخرین ظواهر نیاز از بین خواهد رفت، متمایز ساخت. از این دیدگاه است که سوسیالیزم و کمونیزم مکرراً به عنوان مراحل پائین تر و بالاتر جامعه ی جدید با یکدیگر مقایسه شده اند. تعالیم رسمی شوروی می گوید: "البته ما هنوز به کمونیزم کامل نائل نشده ایم. اما از همین حالا به سوسیالیزم، یعنی پائین ترین مرحله ی کمونیزم، دست یافته ایم." و دلیلی که برای اثبات این نکته آورده می شود، تسلط اتحادیه های دولتی در صنعت، مزارع اشتراکی در کشاورزی، و واحدهای دولتی و تعاونی در تجارت است. در وهله ی نخست، این حقایق با طرح پیش ساخته ی مارکس- که نتیجتاً طرحی است فرضی- کاملاً وفق می دهد. ولی این دقیقاً مارکسیست ها هستند که مسأله برایشان صرفاً با ملاحظه ی اشکال مالکیت و صرف نظر از بارآوری کار حاصله، خاتمه یافته تلقی نمی شود. به هر جهت منظور مارکس از پائین ترین مرحله ی کمونیزم جامعه ای بود که سطح توسعه ی اقتصادی آن، از همان آغاز، از سطح پیش رفته ترین جامعه ی سرمایه داری هم بالاتر است. این مفهوم از دیدگاه نظری خلل ناپذیر است، چرا که کمونیزم اگر در مقیاس جهانی در نظر گرفته شود، حتی در نخستین مرحله ی موجودیت اش، به معنای سطح رشدی است عالی تر از جامعه ی بورژوازی. به علاوه، پیش بینی مارکس این بود که فرانسوی ها انقلاب اجتماعی را آغاز کرده، آلمان ها ادامه اش می دهند، و انگلیسی ها آن را به پایان خواهند رسانید، روس ها را مارکس آن عقب ها گذاشته بود. اما این ترتیب ذهنی را واقعیت به هم زد. امروزه هر کس به خواهد مفهوم عام تاریخی مارکس را در مورد

خاص اتحاد شوروی و در مرحله ی مشخصی از توسعه ی آن به کار برد، بی درنگ در کلاف تناقضات علاج ناپذیر سردرگم می شود.

روسیه نه قوی ترین، بلکه سست ترین حلقه در سلسله زنجیر سرمایه داری بود. سطح کنونی اتحاد شوروی بالاتر از سطح جهانی اقتصاد نیست، بلکه شوروی دارد تقلاء می کند تا به کشورهای سرمایه داری برسد. اگر مارکس جامعه ای را که قرار بود براساس اجتماعی کردن نیروهای تولید در پیش رفته ترین سرمایه داری عصر او حاصل شود، پائین ترین مرحله ی کمونیزم خواند، در این صورت واضح است که این وجه تسمیه در مورد اتحاد شوروی که هنوز از نظر تکنیک، فرهنگ و نعمت های زندگی به طور قابل ملاحظه ای از کشورهای سرمایه داری فقیرتر است، صادق نیست. بنابر این به حقیقت نزدیک تر است اگر رژیم کنونی شوروی را با همه ی تضادهایش، نه یک رژیم سوسیالیستی، بلکه رژیمی تدارکی به نامیم که در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است.

در این اصراری که برای انتخاب دقیق لغات داریم، ذره ای فضل فروشی وجود ندارد. قدرت و ثبات هر رژیمی در درازمدت به وسیله ی بارآوری نسبی کار در آن رژیم تعیین می شود. رشد یک اقتصاد سوسیالیستی که تکنیک آن از تکنیک سرمایه داری بالاتر باشد، البته -و اگر به توان گفت، به طور خود به خود- تضمین شده است. لکن متأسفانه گفتن این مطلب در مورد اتحاد شوروی هنوز غیرممکن است.

اکثریت مدافعین مبتدل وضع کنونی اتحاد شوروی تقریباً بدین شکل استدلال می کنند: اگر چه مطابق نظریه ی شما رژیم کنونی شوروی هنوز یک رژیم سوسیالیستی نیست، اما توسعه ی بیشتر نیروهای تولید براساس بنیادهای

فعلی، دیر یا زود باید به پیروزی کامل سوسیالیستی منجر شود. بنابر این فقط عامل زمان نامعلوم است. و آیا ارزش دارد که در این باره هیا هو به راه انداخت؟ این استدلال هر قدر هم که در نظر اول موفقیت آمیز جلوه گر شود، در واقع استدلالی است به غایت سطحی. وقتی که مسأله بر سر روند های تاریخی است، عامل زمان به هیچ وجه جنبه ی ثانوی ندارد. اشتباه در مورد زمان های حال و آینده در سیاست به مراتب خطرناک تر است تا در دستور زبان. برخلاف آن چه تکامل گرایان مبتدلی از قماش "وب" می پندارند، معنی تکامل ابدأ این نیست که آن چه امروز وجود دارد به طور مستمر افزایش می یابد و دائماً "بهتر" می شود. انتقال کمیت ها به کیفیت ها، بحران ها، جهش ها و عقب گردها- این ها همه پاره ای از روند تکامل است. اتحاد شوروی هنوز باید راه درازی را به پیماید تا به نخستین مرحله ی سوسیالیسم به عنوان یک دستگاه متعادل تولید و توزیع دست پیدا کند، و دقیقاً به همین دلیل است که توسعه ی آن نه به شکلی هم آهنگ بلکه به طور متناقض صورت می گیرد. تضادهای اقتصادی موجب بروز تخصیصات اجتماعی می شوند، تخصیصاتی که به نوبه ی خود، بی آن که منتظر رشد بیشتر نیروهای تولید بشوند، منطق خاص خود را می پروراند. صحت این نکته را در رابطه با کولاک ها دیدیم، دیدیم که آن ها نمی خواستند به طور تکاملی به سوسیالیسم "رشد و گسترش" بیابند، بلکه برخلاف انتظار بوروکراسی و ایدئولوگ هایش، که خواهان انقلابی جدید و تکمیلی بودند. آیا خود بوروکراسی که قدرت و ثروت را در دست دارد می خواهد به طور مسالمت آمیز به سوسیالیسم "رشد و گسترش" پیدا کند؟ شک و تردید در این مورد مسلماً مجاز است. به هر جهت عقلانی نیست که در این باره حرف

بوروکراسی را قبول کنیم. به این سؤال که تضادهای اقتصادی و تخصصات اجتماعی اتحاد شوروی در ظرف سه، پنج یا ده سال آینده در کدام جهت پیش خواهد رفت، اکنون ممکن نیست به توان پاسخی قطعی و نهائی داد. نتیجه‌ی این امر بسته‌گی به جدال نیروهای زنده‌ی اجتماعی دارد. آن هم نه در مقیاس ملی، بلکه در مقیاس جهانی. بنابر این در هر مرحله‌ی جدید، ارائه تحلیل مشخص از روابط و گرایشات واقعی، با در نظر گرفتن رابطه‌ی فعل و انفعالات مداوم آن‌ها، ضروری است. اینک ما اهمیت چنین تحلیلی را در مورد دولت خواهیم دید.

۲- برنامه و واقعیت

لنین به دنبال مارکس و انگلس، اولین خصیصه‌ی بارز انقلاب پرولتاریائی را در این حقیقت می‌دید که انقلاب پس از مصادره‌ی استثمارگران، ضرورت وجود دستگاه بوروکراتیکی را که بالا سر جامعه ایستاده و پیش از همه، لزوم پلیس و ارتش دائم را- از میان می‌برد. لنین در سال ۱۹۱۷، دو ماه پیش از تسخیر قدرت، نوشت "پرولتاریا نیازمند یک دولت است- این دولت را کلیه‌ی فرصت طلبان می‌توانند به شما بگویند. اما این فرصت طلبان فراموش می‌کنند بیفزایند که پرولتاریا فقط به دولتی نیاز دارد که در حال تحلیل رفتن است- یعنی دولتی که ساختمان آن طوری است که فوراً رو به زوال می‌گذارد و سرنوشتی جز زوال ندارد." (دولت و انقلاب). در آن زمان سوسیالیست‌های اصلاح طلب از نوع منشویک‌های روس، طرف داران فابین در انگلستان و غیره، هدف این انتقاد بودند. اکنون این انتقاد، با نیروی دو برابر، بت پرستان شوروی و عبادتشان را از دولتی بوروکراتیک مورد حمله

قرار می دهد، دولتی که ابداً خیال "زوال" در سر ندارد. وجود بوروکراسی از لحاظ اجتماعی هنگامی ضروری ست که تخصصات حاد را باید "آرام"، "میزان"، و "تنظیم" کرد (آن هم پیوسته برای حفظ مصالح صاحبان امتیاز، دولت مندان و همیشه به سود خود بوروکراسی). نتیجتاً در سراسر انقلابات بورژوائی، صرف نظر از این که این انقلابات تا چه حد دموکراتیک بوده اند، دستگاه بوروکراتیک تقویت و تکمیل شده است. لنین می نویسد "دستگاه اداری و ارتش دائم - این انگلی است نشسته بر بدن جامعه ی بورژوائی، انگلی که خود زانیده ی تضادهائی است که این جامعه را از هم می درد، ولی با وجود این چیزی نیست جز انگلی که منافذ زنده ی تنفس را می بندد."

از سال ۱۹۱۷ - یعنی از لحظه ای که تسخیر قدرت به عنوان یک مسأله ی عملی در برابر حزب قرار گرفت - لنین همواره به فکر نابود کردن این انکل بود. او در هر فصل از کتاب دولت و انقلاب این مطلب را تکرار می کند و توضیح می دهد که پرولتاریا پس از سرنگون ساختن طبقات استثمارگر، دستگاه بوروکراتیک کهن را در هم می شکند و دستگاه خود را از میان کارکنان و کارگران به وجود می آورد، و برای ممانعت از تبدیل شدن اینان به اشخاص بوروکرات، اقدامات زیر را به عمل خواهد آورد - "اقداماتی که مشروحاً توسط مارکس و انگلس تحلیل شده اند: (۱) نه تنها داشتن حق انتخاب، بلکه حق بر کنار کردن در هر زمان، (۲) پرداخت حقوق به میزانی که از دست مزد یک کارگر بیشتر نیست، (۳) انتقال فوری به رژیم می که در آن همه گی وظایف کنترل و نظارت را انجام بدهند، به طوری که همه گی برای مدتی 'بوروکرات' بشوند و نتیجتاً هیچ کس نتواند بوروکرات بشود." نباید چنین تصور کرد که لنین درباره ی مسائلی سخن می گفت که می بایست در

طول یک دهه انجام شود. نه، این نخستین قدمی است که "ما به مجرد دست یافتن به یک انقلاب پرولتاریائی، الزاماً، باید برداریم."

همین نظریه ی صریح پیرامون دولت در دیکتاتوری پرولتاریا، یک سال و نیم پس از تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک، به طور کامل در برنامه ی این حزب متجلی شد، و از آن جمله در بخشی از برنامه که مربوط به ارتش بود. دولتی قدرتمند ولی بدون قراول، قدرتی مسلح ولی بدون یساول! وظایف دفاعی نیست که بوروکراسی نظامی و دولتی را به وجود می آورد، بلکه ساخت طبقاتی جامعه است که با انتقال یافتن به سازمان دفاعی، سبب ایجاد بوروکراسی می گردد. ارتش صرفاً عکس برگردانی است از روابط اجتماعی. البته دولت کارگری هم مثل دولت های دیگر، برای مبارزه علیه خطر خارجی، به یک سازمان فنی و تخصص یافته احتیاج دارد، لکن برای این منظور هیچ نیازی به هینتی از افسران صاحب امتیاز نیست. برنامه ی حزب خواستار این است که ارتش دائم جای خود را به مردم مسلح بسپارد.

بدین ترتیب، رژیم دیکتاتوری پرولتاریا، از همان آغاز کار، دیگر "دولت" به معنای قدیم کلمه نیست. یعنی دستگاه ویژه ای برای در بند کشیدن اکثریت مردم نیست. قدرت مادی همراه با سلاح ها، مستقیماً به دست سازمان های کارگری نظیر شوراها سپرده می شود. دولت، به عنوان یک دستگاه بوروکراتیک، در نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا رو به زوال می گذارد. این است ندای برنامه ی حزب، برنامه ای که تا به امروز منسوخ نشده است. عجیب این که این به صدای روحی شبیه است که از ته گور بلند شده باشد.

ماهیت دولت کنونی شوروی را هر طور که تعبیر کنید، یک نکته غیرقابل تردید است: این دولت در پایان دومین دهه ی زندگی خود نه تنها دچار زوال نگردیده، بلکه حتی رو به "زوال" هم نگذاشته است، و از آن بدتر، به دستگاه جبری بی سابقه ای تکامل یافته است. بوروکراسی نه تنها از میان نرفته و جای خود را به توده ها نسپرد، بلکه تبدیل به نیروی عنان گسیخته گردیده که سلطه ی خود را بر توده ها تحمیل می کند. ارتش نه تنها جای خود را به مردم مسلح نسپرد، بلکه از بطن آن هیئتی از افسران ممتاز به وجود آمده که مارشال ها را در صدر خود دارد، در حالی که مردم، این "عاملین مسلح دیکتاتوری"، اینک در اتحاد شوروی حتی از حمل سلاح های غیرمنفجره هم منع شده اند. حتی با تخیلی ترین تخیلات نیز دشوار می توان وجه تمایزی یافت که از وجه تمایز موجود بین طرح مارکس، انگلس و ننین از دولت کارگری و دولت واقعی که اکنون استالین در رأس آن قرار گرفته، برجسته تر باشد. رهبران فعلی اتحاد شوروی و نمایندگان ایدئولوژیک آنان ضمن این که به چاپ آثار ننین (البته با کم و کاست و تحریف و سانسور) ادامه می دهند، در عین حال حتی علل این تباین فاحش بین برنامه و واقعیت را هم مطرح نمی کنند. ما سعی خواهیم کرد این کار را برای آنان بکنیم.

۳- خصلت دوگانه ی دولت کارگری

دیکتاتوری پرولتاریا پلی است بین جامعه ی بورژوائی و جامعه ی سوسیالیستی. بنابر این خصلت دیکتاتوری پرولتاریا ذاتاً موقتی است. یکی از وظایف ضمنی لکن بسیار اساسی دولتی که دیکتاتوری را اعمال می کند

این است که تدارک انحلال خود را ببیند. درجه ی عملی کردن این وظیفه ی "ضمنی"، معیاری است نسبی از موفقیت این دولت در اجرای رسالت اصلی اش که عبارت است از ساختن جامعه ای بدون طبقات و بدون تضاد های مادی. بوروکراسی و هم گونی اجتماعی با یکدیگر نسبت معکوس دارند.

انگلس در جدل معروف خود با دورینگ نوشت: "هنگامی که هم راه با از میان رفتن سلطه ی طبقاتی و مبارزه جهت بقای فردی که ناشی از هرج و مرج کنونی در تولید است، تصادمات و تجاوزات زائیده ی این مبارزه نیز از میان برود، از آن پس دیگر چیزی برای سرکوب کردن وجود نخواهد داشت و نتیجتاً به ابزار ویژه ی سرکوبی یعنی دولت نیز نیازی نخواهد بود. کوتاه نظران چنین می پندارند که ژاندارم نهادی ابدی است. ولی در واقع، ژاندارم فقط تا زمانی افسار انسان را در دست خود خواهد داشت که انسان هنوز عنان طبیعت را به طور کامل در دست نگرفته باشد. برای آن که دولت از میان برود، "سلطه ی طبقاتی و مبارزه جهت بقای فرد" نیز باید از میان برود. انگلس این دو شرط را با یکدیگر تلفیق می کند، چرا که در چشم انداز دگرگون شدن رژیم های اجتماعی، چندین دهه چیزی نیست. اما برای نسل هائی که بار انقلاب را به دوش می کشند، وضع طور دیگری به نظر می رسد. درست است که هرج و مرج سرمایه داری سبب مبارزه ی فرد علیه همه می شود، اما مشکل این جاست که اجتماعی کردن وسایل تولید نیز به خودی خود "مبارزه جهت بقای فردی" را از میان نمی برد. و این لب مطلب است!

یک دولت سوسیالیستی حتی در آمریکا، جایی که پیش رفته ترین بنیاد سرمایه داری وجود دارد، نمی تواند بلافاصله نیاز هر فرد را بر آورده سازد، و بنابر این ناگزیر است همه را وادار نماید که تا می توانند تولید کنند. در چنین شرایطی وظیفه ی عامل محرک طبیعتاً به دولت واگذار می شود و دولت نیز به نوبه ی خود چاره ای ندارد جز این که با چند تغییر و تعدیل به شیوه ی اجرت کار متوسل شود، یعنی همان شیوه ای که توسط سرمایه داری تعبیه شده است. از همین نقطه نظر بود که مارکس در سال ۱۸۷۵ نوشت: "در نخستین حالت جامعه ی سوسیالیستی، یعنی در حالتی که این جامعه پس از درد زایمانی طولانی، از بطن جامعه ی سرمایه داری بیرون می آید، کاربرد قانون بورژوائی اجتناب ناپذیر است. قانون هرگز نمی تواند از ساخت اقتصادی جامعه از سطح و توسعه ی فرهنگی ناشی از این ساخت اقتصادی، بالاتر باشد."

لنین در توضیح این سطور جالب توجه می افزاید: "البته در رابطه با توزیع مواد مصرفی، قانون بورژوائی ناگزیر متضمن یک دولت بورژوائی است. چرا که قانون، بدون وجود دستگاهی که به تواند رعایت اصول آن را الزام آور کند، چیزی بی معنی است. نتیجتاً (ما هنوز از لنین نقل قول می کنیم) در دوران کمونیزم نه تنها قانون بورژوائی تا مدتی پابرجا خواهد ماند بلکه حتی دولت بورژوائی نیز، بدون خود بورژوازی، باقی می ماند!" این نتیجه گیری بسیار مهم که نظریه پردازان رسمی به کل آن را نادیده گرفته اند، برای درک ماهیت دولت شوروی یا به عبارت صحیح تر برای برداشتن نخستین قدم در این راه اهمیت قاطع دارد. تا زمانی که دولتی که وظیفه ی دگرگونی سوسیالیستی را تقبل می کند، در عین حال مجبور باشد با توسل به جبر از

نابرابری ها یعنی از امتیازات مادی یک اقلیت نیز دفاع کند، این دولت کماکان به صورت یک دولت "بورژوائی" - اگر چه بدون بورژوازی- باقی می ماند. در این کلمات نه ستایش هست نه سرزنش، این کلمات صرفاً چیزها را به نام های اصلی شان می خوانند.

قواعد توزیع بورژوائی، از طریق تسریع رشد قدرت مادی، می باید به هدف های سوسیالیستی خدمت کند- اما فقط در تحلیل نهائی. دولت مستقیماً و از همان آغاز خصلتی دوگانه به خود می گیرد: تا آن جا که از مالکیت اجتماعی ابزار تولید دفاع می کند خصلت اش سوسیالیستی است، و تا آن جا که در توزیع نعمت های زندگی معیارهای ارزش سرمایه داری ملاک عمل قرار می گیرد، با تمام عواقبی که از این امر ناشی می شود، خصلت دولت بورژوائی است. چنین توصیف متضادی ممکن است صاحبان افکار جزمی و ملامکتبی ها را به هراس بیاندازد. ما فقط می توانیم مراتب تأسف خود را به آنان عرضه کنیم.

تعیین کننده ی شکل نهائی دولت کارگری باید تغییر رابطه ای باشد که بین گرایشات بورژوائی و سوسیالیستی آن صورت می گیرد. پیروزی گرایش دوم عملاً باید دال بر از میان رفتن نهائی ژاندارم باشد- یعنی مستحیل شدن دولت در جامعه ای که اداره اش به دست خود جامعه است.

تنها همین نکته به کفایت روشن می کند که مسأله بوروکراتیزم شوروی، هم به خودی خود و هم به عنوان یک عارضه، تا چه حد دارای اهمیت است.

لنین اگر چه توفیق نیافت که تحلیل خود را به پایان برساند، لکن به سبب آن که با تمام ظرفیت فکریش به مفهوم مارکس بیانی بی اندازه قاطع بخشید، توانست از سرچشمه دشواری های آینده، منجمله دشواری های خودش، پرده

بردارد. "دولت بورژوازی بدون بورژوازی" با دموکراسی اصیل شوروی ناسازگار از آب در آمد. عملکرد دوگانه ی دولت نمی توانست بر ساخت دولت تأثیری نگذارد. تجربه چیزی را نشان داد که نظریه قادر نبود به روشنی آن را پیش بینی کند. اگر برای دفاع از مالکیت اشتراکی شده در برابر ضدانقلاب بورژوازی، "دولتی از کارگران مسلح" کاملاً تکافو می کرد، مسأله در مورد تنظیم نابرابری ها در زمینه ی مصرف کاملاً فرق می کند. کسانی که از مالکیت محروم هستند تمایلی به ایجاد مالکیت و حراست از آن ندارند. اکثریت نمی تواند نگران حفظ امتیازات اقلیت باشد. برای دفاع از "قانون بورژوازی" دولت کارگری مجبور شد ابزاری از نوع "بورژوازی" به وجود آورد- یعنی همان ژاندارم های قدیم را، منتها در لباسی جدید.

بدین ترتیب ما برای درک تضاد اساسی موجود بین برنامه ی بلشویکی و واقعیت اوضاع شوروی، نخستین گام را برداشته ایم. اگر دولت دچار زوال نگردد بلکه هر چه بیشتر خودکامه شود، اگر نمایندگان تام الاختیار طبقه ی کارگر بوروکراتیک بشوند و بوروکراسی بر تارک جامعه ی جدید به پا خیزد، دلیل هیچ یک از این ها مسائل درجه دومی نظیر بقایای روانی گذشته و غیره نیست، بلکه تا زمانی که تضمین مساوات واقعی غیرممکن باشد، رویدادهای فوق نتیجه ی پیدایش اجتناب ناپذیر اقلیتی صاحب امتیاز و حمایت از این اقلیت است.

گرایشات بوروکراتیزم که در کشورهای سرمایه داری حلقوم جنبش کارگری را در چنگال خود گرفته، حتی پس از انقلاب پرولتاریائی نیز همه جا خود را به رخ می کشد. اما این کاملاً واضح است که هر چقدر جامعه ای که سر از انقلاب در آورده فقیرتر باشد، انعکاس این "قانون" در آن جامعه صورتی

وخیم تر و عریان تر به خود می گیرد، شکل های تجلی بوروکراتیزم زنده تر می شود، و این امر برای توسعه ی سوسیالیستی خطرناک تر خواهد بود. دولت شوروی نه تنها از رو نهادن به زوال باز داشته شده، بلکه حتی از رهانیدن خویش از قید انگل بوروکراتیک نیز منع گردیده، اما برخلاف نظریه ی سرا پا پلیسی استالین، علت این واقعیت وجود "بقایای" طبقات حاکم سابق نیست، چرا که این بقایا به خودی خود قدرتی ندارند. ممانعت از جانب عواملی به عمل آمده به مراتب قدرت مندتر، مانند نیازهای مادی، عقب مانده گی فرهنگی و در نتیجه سلطه یافتن "قانون بورژوایی" بر قلمروئی که هر انسانی را فوراً و شدیداً تحت تأثیر قرار می دهد، یعنی قلمرو تلاش برای حفظ بقای شخصی.

۴- «نیاز عمومیت یافته» و ژاندارم

مارکس جوان دو سال پیش از تحریر بیانیه ی کمونیست نوشت: "گسترش نیروهای تولید شرط عملی مطلقاً ضروری (کمونیسم) است. در غیر این صورت، نیاز عمومیت می یابد و هم راه با نیاز مبارزه بر سر ضروریات دوباره از سر گرفته می شود. و این بدین معناست که همان کثافت قدیم از نوع جان می گیرد." مارکس این اندیشه را هرگز مستقیماً پرورش نداد، و دلیل آن هم تصادفی نبود. او هرگز پیش بینی نمی کرد که انقلاب پرولتاریائی در یک کشور عقب مانده صورت بگیرد. لنین نیز هرگز بدین مسأله توجه چندانی نکرد و آن هم تصادفی نبود. او این را پیش بینی نمی کرد که دولت شوروی، مدتی چنین طولانی منزوی بماند. با وجود این، نقل قول فوق که اندیشه ای انتزاعی از جانب مارکس و نوعی برهان خلف است، کلید نظری حتمی و

واجبی را برای درک مشکلات و بیماری های کاملاً مشخص و عینی رژیم شوروی به دست می دهد. بنا بر مبنای تاریخی فقر و تهی دستی که به خاطر ویرانی ناشی از جنگ های امپریالیستی و داخلی تشدید هم شده بود، "مبارزه جهت بقای فردی" نه تنها روز پس از سرنگونی بورژوازی از بین نرفت و نه تنها در سال های بعد نیز از شدت آن کاسته نشد، بلکه برعکس، در پاره ای اوقات سببیت بی سابقه ای به خود گرفت. آیا نیازی به یادآوری این نکته هست که برخی از نقاط کشور تا کنون دوبار به ورطه ی آدم خواری کشیده شده اند؟

فقط اکنون می توان فاصله ی جدائی بین روسیه ی تزاری و غرب را واقعاً احساسی کرد. حتی در صورت وجود مطلوب ترین شرایط یعنی در غیاب اختلافات داخلی و فجایع خارجی- چندین دوره ی پنج ساله لازم خواهد بود تا اتحاد شوروی به تواند آن دست آوردهای اقتصادی و تعلیماتی را که نخستین ملل زائیده تمدن سرمایه داری برای رسیدن به آن ها قرن ها وقت صرف کردند، تماماً در خود جذب کند. کاربرد شیوه های سوسیالیستی برای حل مسائل ما قبل سوسیالیستی - این ست جوهر کار اقتصادی و فرهنگی کنونی اتحاد شوروی.

این مسلم است که نیروهای تولیدی اتحاد شوروی، حتی همین امروز نیز از نیروهای تولیدی پیش رفته ترین ممالک عمر مارکس پیش رفته تر است. لکن در وهله ی اول، در رقابت تاریخی بین دو رژیم مسأله بیشتر بر سر سطح نسبی پیش رفت است تا سطح مطلق آن. اتحاد شوروی در برابر سرمایه داری هیتلر، بالدوین و روزولت قرار دارد، نه در برابر سرمایه داری بیسمارک، پالمرستون و یا آبراهام لینکلن. و ثانیاً، هم راه با رشد

تکنیک جهانی افق خواست های انسان نیز به طور اساسی تغییر می یابد. معاصرین مارکس چیزی از اتومبیل، رادیو، سینما و هواپیما نمی دانستند. اما جامعه ی سوسیالیستی بدون استفاده ی آزادانه از این نعمت ها قابل تصور نیست.

اگر بخواهیم عبارت مارکس را به کار ببریم، "پائین ترین مرحله ی کمونیزم" از آن سطحی آغار می شود که پیش رفته ترین جوامع سرمایه داری بدان نزدیک شده اند. لکن، هدف واقعی برنامه ی پنج ساله آینده ی شوروی "رسیدن به اروپا و آمریکا" است. زمان و مواد لازم برای ساختن شبکه ای از جاده های ماشین رو و اسفالت در گستره ی بیکران اتحاد شوروی، به مراتب بیشتر از زمان و موادی است که برای انتقال دادن کارخانه جات اتومبیل سازی آمریکا به اتحاد شوروی و یا حتی آموختن تکنیک آمریکا لازم است. چند سال طول خواهد کشید تا تمام مردم اتحاد شوروی بتوانند در هر جهتی که می خواهند از اتومبیل استفاده کنند و در طول راه بدون هیچ گونه دشواری بنزین بزنند؟ در جامعه ی عهد بربریت، سواره و پیاده دو طبقه ی متفاوت را تشکیل می دادند. اتومبیل نیز کمتر از اسب سواری، جامعه را تفکیک نمی کند. تا وقتی که حتی یک "فورد" معمولی به منزله ی امتیازی برای یک اقلیت باشد، کلیه ی روابط و عاداتی که در خور یک جامعه ی بورژوایی است پابرجا می ماند. و به هم راه این روابط و عادات، قیم نابرابری ها یعنی دولت هم پابرجا خواهد ماند.

لنین که خود را یک سره براساس نظریه ی مارکسیستی دولت استوار ساخته بود، چنان که پیشتر گفته شد، نتوانست در کتاب عمده ای که وقف این مسأله کرده بود (یعنی کتاب دولت و انقلاب) و یا در برنامه ی حزب، از

عقب مانده گی اقتصادی و انزوای کشور نتایج لازم را پیرامون خصلت دولت استنتاج کند. برنامه ی حزب که دلیل احیای بوروکراسی را در عدم آشنائی توده ها با امور اداری و نیز مشکلات ویژه ی ناشی از جنگ می داند، برای رفع "انحرافات بوروکراتیک" اقداماتی صرفاً سیاسی تجویز می کند: حق انتخاب و برکنار ساختن مصادر امور در هر زمان، از میان بردن امتیازات مادی، اعمال کنترل فعالانه توسط توده ها و غیره. این طور فرض می شد که در امتداد این مسیر، بوروکرات به جای این که رئیس باشد به یک مسئول تکنیکی ساده و در عین حال موقت تبدیل می شود و دولت نیز به طور تدریجی و نامحسوس صحنه را ترک می کند.

علت این دست کم گرفتن مشکلات در شرف وقوع این بود که برنامه تماماً براساس یک چشم انداز بین المللی پی ریزی شده بود. "انقلاب اکتبر دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه جامه ی عمل پوشانده. . . دوران انقلاب کمونیستی پرولتاریای جهانی آغاز شده است." این ها سطور مقدماتی برنامه بود. نویسنده گان برنامه قصد ساختن "سوسیالیسم در یک کشور منفرد" را نداشتند (این عقیده در آن زمان به فکر هیچ کس مخصوصاً به فکر استالین خطور نکرده بود.) اما نویسنده گان برنامه به این مسأله نیز نپرداختند که دولت شوروی در صورتی که مجبور شود برای مدتی طولانی، مثلاً به مدت دو دهه، در شرایط انزوا به حل و فصل مسایل اقتصادی و فرهنگی ای به پردازد که سال ها پیش توسط سرمایه داری پیش رفته حل شده اند، در این صورت چه خصلتی به خود خواهد گرفت.

بحران انقلابی بعد از جنگ منجر به پیروزی سوسیالیسم در اروپا نشد. سوسیال دموکرات ها بورژوازی را نجات دادند. دورانی که به نظر لنین و

همکارانش "فرصت تنفس" کوتاهی می رسید، به یک عصر کامل تاریخی گسترش یافت. ساخت اجتماعی متناقص اتحاد شوروی و خصلت فوق العاده بوروکراتیک دولت آن مستقیماً از این درنگ تاریخی بی نظیر و "پیش بینی" نشده منتج گردیده، درنگی که در عین حال کشورهای سرمایه داری را به ورطه ی فاشیسم یا ارتجاع پیش از فاشیسم کشانیده است.

در حالی که نخستین تلاش برای ایجاد دولتی عاری از بوروکراتیزم بی ثمر ماند، و این در وهله ی اول ناشی از عدم آشنائی توده ها با حکومت به دست خود مردم، کمبود کارگران قابل و وفادار به سوسیالیسم و عوامل دیگر بود، طولی نکشید که پس از این مشکلات آئی، تلاش های بعدی با دشواری های عمیق تری رو به رو گردید. درخواست برنامه ی حزب مبنی بر کاهش یافتن وظایف دولت به وظیفه ی "حساب داری و کنترل"، توأم با تعدیل دائمی نقش سرکوب گر دولت، دست کم مستلزم شرایطی بود که در آن رضایت عمومی به طور نسبی وجود داشت. و مسأله درست فقدان همین شرط ضروری بود. کمکی از جانب غرب نرسید. هنگامی که وظیفه ی روز سازش با گروه های صاحب امتیازی بود که وجودشان برای امور دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضرورت داشت، قدرت شوراهای دموکراتیک دست و پاگیر و حتی غیرقابل تحمل می شد. در ضمن همین عملیات آشکارا غیرسوسیالیستی، یعنی از ده نفر گرفتن ها و به یک نفر دادن ها بود که قشری قدرت مند از متخصصین در زمینه ی توزیع تبلور یافت و رشد نمود.

اما چگونه و چرا، موفقیت های اقتصادی بزرگ دوران اخیر، ناپرابری ها را تعدیل نکرده بلکه تشدیدشان هم کرده است، و در عین حال، به حدی بوروکراتیزم را رشد داده که بوروکراتیزم دیگر یک "انحراف" نیست بلکه

تبدیل به یک نظام اداری شده است؟ پیش از آن که در صدد پاسخ به این سؤال برآیم بگذارید ببینیم رهبران مقتدر بوروکراسی به رژیم خود چگونه می‌نگرند.

۵- « پیروزی کامل سوسیالیسم » و « تقویت دیکتاتوری »

در طی چند سال اخیر بارها اعلام شده که سوسیالیسم در اتحاد شوروی به "پیروزی کامل" رسیده است. این اعلامیه‌ها خاصه در رابطه با "از میان رفتن کولاک‌ها به عنوان یک طبقه" لحنی قاطعانه به خود گرفتند. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۱، پراودا، در تفسیر یکی از سخن‌رانی‌های استالین، نوشت: "طی دومین دوره ۵ پنج‌ساله، آخرین بقایای عناصر سرمایه‌داری در اقتصاد ما از بین خواهند رفت." (تأکید از ماست) اگر از این چشم‌انداز نگاه بکنیم، دولت هم باید قطعاً در طی همین دوره به زوال برود، چرا که وقتی "آخرین بقایای" سرمایه‌داری از بین رفت، دولت را هم دیگر کاری نیست. برنامه‌ی حزب بلشویک در این باره می‌گوید: "تا زمانی که تقسیم جامعه به طبقات و نتیجتاً تمام قدرت دولت کاملاً از بین نرفته است، قدرت شوروی علناً اظهار می‌کند که هر دولتی خصلت طبقاتی اجتناب‌ناپذیر خود را دارد." لکن زمانی که برخی از نظریه‌پردازان بی احتیاط مسکو قضیه‌ی "از بین رفتن آخرین بقایا" را باور کرده، خواستند زوال دولت را از آن نتیجه بگیرند، بوروکراسی فوراً نظریه‌هایی از این دست را "ضدانقلابی" اعلام کرد.

اشتباه نظری بوروکراسی در کجاست. در فرض یا حکم؟ در هر دو. پاسخ اپوزیسیون به نخستین اعلامیه‌های مربوط به "پیروزی کامل" این بود که: نباید خود را به اشکال اجتماعی-قضائی روابط نارس و متناقض روابطی که

در کشاورزی هنوز بسیار بی ثبات هستند، محدود کرد و آن ها را از معیار اصلی یعنی سطح نیروهای تولید- مجزا نمود. خود اشکال قضائی به نسبت میزان رشد تکنیک، اساساً دارای محتوای اجتماعی متفاوتی هستند. "قانون هرگز نمی تواند از ساخت اقتصادی و از سطح فرهنگی ناشی از این ساخت اقتصادی، بالاتر باشد." (مارکس). شکل های مالکیت شوروی، براساس جدیدترین دست آوردهای تکنیک آمریکا که به تمام رشته های حیات اقتصادی منتقل شده باشد- این حقیقتاً نخستین مرحله ی سوسیالیزم خواهد بود. شکل های مالکیت شوروی هم راه با بارآوری نازل کار، صرفاً به معنی رژیمی انتقالی است که تاریخ هنوز سرنوشت اش را به طور نهائی تعیین نکرده است.

در مارس ۱۹۳۲ نوشتیم: "آیا وحشت ناگ نیست؟ کشور نمی تواند از قحطی محصولات خلاص شود. در هر قدم با فقدان ذخایر مواجه هستیم. کودکان شیر ندارند. اما ملوک الکلامان رسمی اعلام می کنند کشور قدم به دوران سوسیالیزم گذاشته است! آیا می توان سوسیالیزم را شیرانه تر از این بدنام کرد؟" کارل رادک، مبلغ برجسته ی کنونی در دوایر حاکم شوروی، در شماره ای از نشریه ی لیبرال آلمانی (پرلینر تاگ بلات) که به اتحاد شوروی اختصاص یافته بود (مه ۱۹۳۲)، در کلمات زیر که سزاوار جاودانگی است به اظهارات فوق پاسخ گفت: "شیر محصول گاو است، نه سوسیالیزم. و به راستی لازمه ی درک نکردن این مطلب که یک کشور می تواند برای مدتی به سطح توسعه ی عالی تری دست یابد بی آن که وضع مادی توده های آن کشور به طور قابل ملاحظه ای بالا برود، این ست که انسان سوسیالیزم را با تصویر

کشوری که در روده‌های آن شیر جاری است عوضی بگیرد." این سطور هنگامی نوشته می‌شد که قحطی وحشت ناک کشور بیداد می‌کرد.

سوسیالیزم عبارت ست از سازمان برنامه ریزی شده ی تولید برای این منظور که نیازهای انسان به بهترین وجه ارضاء گردد. در غیر این صورت شایسته نیست که نام سوسیالیزم بر آن گذاشت. اگر گاوها اشتراکی شده باشند، اما تعدادشان خیلی کم باشد یا خیلی کم شیر بدهند، آن وقت عدم کیفیات موجودی شیر منجر به بروز تخاصمات می‌شود- تخاصم بین شهر و روستا، بین روستائیان مزارع اشتراکی و روستائیان مستقل، بین قشرهای گوناگون پرولتاریا، و بین کل توده رنجبران و بوروکراسی. در واقع اشتراکی کردن گاوها بود که به کشتار جمعی شان به دست روستائیان انجامید. تخاصمات اجتماعی ناشی از نیاز می‌تواند به نوبه ی خود "تمام کثافت قدیم" را احیاء کند. جواب ما اساساً این بود.

هفتمین کنگره ی بین الملل کمونیستی، طی قطع نامه ای در ۲۰ اوت ۱۹۳۵، رسماً تأیید کرد که به خاطر موفقیت های حاصله در زمینه ی صنایع ملی شده، تحقق اشتراکی سازی، بیرون راندن عناصر سرمایه دار و از بین رفتن کولاک ها به عنوان یک طبقه، باری به خاطر کل این موفقیت ها "سوسیالیزم در اتحاد شوروی به طور قطعی و نهائی پیروز شده و دولت دیکتاتوری پرولتاریا به طور همه جانبه تقویت بیشتری یافته است." این شهادت از جانب بین الملل کمونیستی، به رغم لحن صریح آن، سراپا آکنده از تناقص است. اگر سوسیالیزم، نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان یک رژیم زنده ی اجتماعی، "به طور قطعی و نهائی" پیروز شده باشد، در آن صورت واضح است که "تقویت" بیشتر دیکتاتوری مزخرف گونی است. و برعکس،

اگر تقویت بیشتر دیکتاتوری ناشی از نیازهای واقعی رژیم باشد، این بدان معنی است که پیروزی سوسیالیزم هنوز در دور دست ها است. نه فقط یک مارکسیست بلکه هر متفکر سیاسی واقع بین نیز باید این را درک کند که نفس لزوم "تقویت بیشتر دیکتاتوری"، یعنی تقویت بیشتر جبر حکومت، گواهی بر پیروزی یک نظام هم آهنگ بی طبقه نیست بلکه نشانه ای است از رشد تخصصات جدید اجتماعی. در پس تمام این ها چه چیزی نهفته؟ کمبود اسباب معیشت که ناشی از بارآوری نازل کار است.

لنین زمانی سوسیالیزم را چنین توصیف کرد: "قدرت شوراها به اضافه ی برق رسانی سراسری." این کنایه که یک جانبه بودنش به خاطر هدف های تبلیغاتی آن زمان بود، دست کم میزان برق رسانی در سیستم سرمایه داری را به عنوان نقطه ی آغار لازم می شمرد. در حال حاضر تولیدسرانه ی نیروی برق در اتحاد شوروی یک سوم تولید در کشورهای پیش رفته است. با در نظر گرفتن این نکته که شوراها نیز تبدیل به یک دستگاه سیاسی مستقل از توده ها شده اند، بین الملل کمونیستی چاره ای ندارد جز اعلام این که سوسیالیزم قدرتی است بوروکراتیک به اضافه ی یک سوم میزان برق رسانی سرمایه داری. این تعریف، تصویر دقیقی ارائه خواهد داد اما برای تعریف سوسیالیزم کافی نیست! استالین ضمن یک سخن رانی در برابر مجمعی از استخوانیست ها، در متابعت از هدف های تجربی آن مجمع، یک باره اعلام کرد که: "چرا سوسیالیزم می تواند بر سیستم اقتصاد سرمایه داری غلبه کند، باید غلبه کند، و غلبه هم خواهد کرد؟ زیرا سوسیالیزم می تواند. . . بارآوری کار عالی تری عرضه کند." در این جا استالین از "پیروزی" سوسیالیزم در زمان آینده صحبت می کند و بدین وسیله به طور ضمنی، نه تنها بر

قطع نامه ی بین الملل کمونیستی که سه ماه پیشتر پیرامون همین مسأله تصویب شده بود خط بطلان می کشد، بلکه سخنان غالباً تکرار شده ی خودش را نیز رد می کند. او می گوید سوسیالیسم زمانی سیستم سرمایه داری را مغلوب خواهد کرد که در زمینه ی بارآوری کار از سرمایه داری پیشی بگیرد. می بینیم که نه تنها زمان فعل ها، بلکه معیارها اجتماعی نیز لحظه به لحظه عوض می شود. مسلماً برای مردم شوروی هم گام شدن با "مشی کلی" کار آسانی نیست.

و سرانجام در اول مارس ۱۹۳۶، استالین طی مصاحبه ای با "روی هاوارد"، تعریف جدیدی از رژیم شوروی ارائه داد: "سازمان اجتماعی ای را که ما به وجود آورده ایم می توان سازمان شوروی سوسیالیستی نامید. اگر چه این سازمان هنوز یک سره تکمیل نشده، لکن در بنیاد سازمان جامعه ای سوسیالیستی است." در این تعریف که ابهام آن عمدی است، تقریباً به تعداد کلمات موجود تناقض وجود دارد. سازمان اجتماعی، "شوروی سوسیالیستی" نامیده می شود، در حالی که شوراهای شکی از دولت هستند و سوسیالیسم یک رژیم اجتماعی است. این دو وجه تسمیه نه تنها یکی نیستند بلکه، از دیدگاه مورد نظر ما، با یکدیگر در تضادند. اگر سازمان اجتماعی سوسیالیستی شده است، شوراهای باید فرو بریزند، همان طور که داربست پس از اتمام ساختمان فرو می ریزد. استالین این تصحیح را عرضه می کند: سوسیالیسم "هنوز یک سره تکمیل نشده". "یک سره نشده" یعنی چه؟ پنج درصد آن تکمیل شده یا ۷۵ درصد آن؟ این را به ما نمی گویند و نیز نمی گویند که منظورشان چیست از سازمان جامعه ای که "در بنیاد سوسیالیستی" است؟ آیا منظورشان شکل های مالکیت است یا تکنیک؟ خود ابهام این تعریف دال بر

یک عقب نشینی از فرمول به مراتب صریح تر سال های ۳۵-۱۹۳۱ است. قدم بعدی در امتداد این مسیر تصدیق این نکته خواهد بود که "بنیاد" هر سازمان اجتماعی نیروهای تولیدی آن است و نیز این که بنیاد شوروی هنوز برای تنه ی درخت سوسیالیزم و شاخ و برگ آن، یعنی رفاه انسان، به کفایت نیرومند نیست.

مترجم: حسن صبا و مجید نامور

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۹

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳